از زبان آن نگار شهره خو | زان پرستش‌ها که خود گوی
یاد ایامی که با ما داشتی | گاه خشم از ناز و گاهی آشتی
ای خوش آن دوران که گاهی از کرم | در ره مهر و وفا می‌زد قدم
شب که بودم با هزاران گونه درد | سر به زانوی غمش بنهاده فرد
جان به لب از حسرت گفتار او | هجر پرّان نومیدی دیدار او
آن قیامت قامت پیمان شکن | آفت دوران بلای مرد و زن
فتنهٔ ایام و آشوب زمان | خانه سوز صد چو من بی خان و مان
از درم ناگه درآمد بی حجاب | لب گزان از رخ برافکنده نقاب
کاکل مشکین به دوش انداخته | وز نگاهی کار عالم ساخته
گفت ای شیدای محزون من | وی بلاکش عاشق مفتون من
کیف حال القلب فی نار الفراق | گفتمش والله حالی لا یطاق
یک دمک بنشست بر بالین من | رفت و با خود برد عقل و دین من
گفتمش کی بینمت ای خوش خرام | گفت نصف اللیل لکن فی المنام

فصل فی التأسف والندامة علی صرف العمر فیما لا ینفع فی

الغیبة وتأویل قول النبی
سؤر المؤمن شفاء

قد صرف العمر فی قیل وقال
یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
واسقنی تلک المدام السلسبیل
إنها تهدی إلی خیر السبیل
هاتها صهباء من خمر الجنان
دع کؤوساً واسقنیها بالدنان
ضاق وقت العمر عن آلاتها
هاتها من غیر عصر هاتها

آستان قدس
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: نان و حلوا (مثنوی)
مؤلف متن: شیخ بهائی عاملی
محشی:
شارح:
مترجم:
تاریخ تحریر: ۱۲۷۷ ق
نوع خط: نستعلیق
تعداد سطر: ۱۴
جزء کتب: ادبیات
زبان: فارسی
عدد اوراق: ۱۲
طول: ۲۱
عرض: ۱۳
شماره عمومی: ۲۳۹۸۶
وقف / خریداری
تاریخ: ۱۳۲ ...
ملاحظات: ...

از نوای تو نار موصده | زو بهم بندم هزار آتشکده

ثان وحلوا شیخنا الکامل العارف الربانی الکمالی رحمه الله علیه

ایها اللاهی عن العهد القدیم | ایها الساهی عن النهج القویم
استمع ماذا یقول العندلیب | حیث یروی من احادیث الحبیب
مرحبا ای بلبل دستان حی | کامدی از جانب بستان حی
یا برید الحی اخبرنی بما | قاله فی حقنا اهل الحمی
هل رضوا عنا وما لوا للوفا | ام علی الهجر استمروا والجفا
مرحبا ای عندلیب خوش نوا | فارغم کردی ز رنج بینوا
مرحبا ای پیک فرخ فال من | مرحبا ای مایه اقبال من
مرحبا ای هدهد شهر سبا | مرحبا ای پیک جانان مرحبا
مرحبا ای طوطی شکر شکن | قل فقد اذهبت عن قلبی الحزن
ای نوا های تو تار مو صده | زد بهر بندم هزار آتشکده

باز گو از نجد و از یاران نجد
تا در و دیوار را آرم بوجد
باز گو از زمزم و خیف و منی
وز زبان دل از غم و جان از عنا
باز گو از سلمی و ما و او
باز گو از یار بی یار و دوست
آگه از یار بی نشان دوست
عهد را بد پیمان از شکست

از زبان

از زبان آن نگار شهر خود | از پی تسکین درد خود بگوی
یاد ایامی که با ما داشتی | گاه خشم از ناز و گاهی آشتی
ای خوش آن دوران که گاهی از کرم | در ره مهر و وفا میزد قدم
شب که بودم با هزاران گونه درد | سر بزانوی غمش بنهاده فرد
جان بلب از حسرت گفتار او | دل پر از نومیدی دیدار او
آن قیامت قامت پیمان شکن | آفت دوران بلای مرد و زن
فتنه ایام و آشوب زمان | خانه سوز صد چو من بیخان و مان
از درم ناگه در آمد نیمشب | لب گزان از رخ بر افکنده نقاب
کاکل مشکین بدوش انداخته | وز نگاهی کار عالم ساخته
گفت ای شیدای محزون من | وی بلاکش عاشق مفتون من
کیف حال القلب فی نار الفراق | گفتمش والله حالی لا یطاق
یکدمک بنشست بر بالین من | رفت و با خود برد عقل و دین من
گفتمش کی بینمت ای خوش خرام | گفت نصف اللیل لکن فی المنام

فصل فی التاسف والندامة علی صرف العمر فیما لا ینفع فی

القیمة وتاول بل قول النبی
سؤر المؤمن شفاء

قد مضی من العمر فی قیل وقال
یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
واسقنی تلک المدام السلسبیل
انها تهدی الی الخیر السبیل
هاتها صهباء من خمر الجنان
دع کؤسا واسقنیها بالدنان
ضاق وقت العمر عن آلاتها
هاتها من غیر عصر هاتها

قال شیخ قلبه منها نفور | لا تخف الله تواب غفور
قم ازل عنی بهار سم الهموم | ان عمری ضاع فی علم الرسوم
علم رسمی سر بسر قیلست و قال | نه از او کیفیتی حاصل نه حال
علم نبود غیر علم عاشقی | ما بقی تلبیس ابلیس شقی
طبع را افسرده دارد مدام | مولوی باور ندارد این کلام
زو نگردد بر تو هرگز کشف راز | گر بود شاگرد تو صد فخر راز
گر کسی گوید که از عمرت همی | چند روزی مانده ای مرد غنی
تو درین یک هفته مشغول کدام | علم خواهی گشت ای مرد تمام
فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم | هندسه یا رمل یا اعداد شوم
کل من لم یعشق الوجه الحسن | قرب الجل الیه و الرسن
یعنی آنکس را که نبود عشق یار | بهر او پالان و افساری بیار
هر که نبود مبتلای ماه روی | نام او از لوح انسانی بشوی
سینه خالی ز مهر گلرخان | کهنه انبانی بود پر استخوان
دل که فارغ شد ز مهر آن نگار | سنگ استنجای شیطانش شمار

ادوار

این خیالات محال و از صدور [illegible]
وسوسه شیطان بود [illegible]
و نیز علم فقه از اول [illegible]
سنگ استنجای شیطان [illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
[illegible]

صرف عمرت [illegible] بخود | از فضول عشق ناخوردی تو
دل منور کن با نوار جلی | چند باشی کاسه لیس بوعلی
سرور عالم شه دنیا و دین | سؤر مؤمن را شفا گفت ای حزین
سؤر [illegible] و سؤر بوعلی | کی شفا گفته نبی معتلی
سینه خود را برو صد چاک کن | دل ازین آلودگیها پاک کن
با دف و نی دوش آمد [illegible] | وه چه خوش میگفت از روی طرب
ایها القوم الذی فی المدرسه | کلما حصلتموه وسوسه
فکرکم ان کان فی غیر الحبیب | مالکم فی النشأة الاخری نصیب
فاغسلوا یا قوم عن لوح [illegible] | کل علم لیس [illegible] فی المعاد
ساقیا یکجرعه از روی کرم | برهانم زین [illegible] جام قدم
تا کنم شق پرده پندار را | هم ببینم یار بی پندار را

فصل فی قطع العلائق والعزلة عن الخلائق

هر کرا توفیق حق آمد دلیل | عزلتی بگزید و رست از قال و قیل
عزلت اندر عزلت آمد ای فلان | تو چه جویی ز اختلاط این و آن

[illegible]

تا تو نیز از خلق پنهان ای اخی / لیلة القدری و اسم اعظمی
رو بعزلت آور ای فرزانه مرد / از جمیع سوی الله باش فرد
عزلت آمد گنج مقصود آفرین / لیک اگر با زهد و علم آمد قرین
عزلت بی عین علم آن علت است / ور بود زهد اش لعنت است
زهد و علم ار جمع نبود بهم / کی توان زد در ره عزلت قدم
زهد چبود از همه پرداختن / جمله را در داد اول باختن
علم چبود آنکه ره بنمایدت / زنگ گمراهی ز دل بزدایدت
این هوسها از سرت بیرون کند / خوف و خشیت در دلت افزون کند
خشیة الله را نشان علم دان / انما یخشی تو از قرآن بخوان
سینه را از خوف و غم آباد کن / رو حدیث لو علمتم یاد کن

فصل فی ذم العلماء المشتهرین بالامراء المبتغین عن مسرة الفقراء

علم زیب از فقر باید ای پسر / نی ز اسب و باغ و زراع و گاو و خر
مولوی را هست دایم این گمان / کو بباید زیب را اسباب جهان
نقص علم است اسباب مولوی / حشمت و مال و منال دنیوی

[illegible]

کان نور

کان تو را از راه دین مفتون کند / نور عرفان از دلت بیرون کند
لقمه‌ای که باشد شبهه‌ناک / در حریم کعبهٔ ابراهیم پاک
گر بدست خود فشاندی تخم او / ور بگاو چرخ کردی شخم او
ور مه نو در حصادش داس کرد / ور ز سنگ کعبه‌اش دستاس کرد
ور بآب زمزمش کردی عجین / مریم این پختی برای حور عین
ور بخواندی بر خمیرش صد عدد / فاتحه با قل هو الله احد
ور بدی از شاخ طوبی آتشش / ور شدی روح الامین هیزم کشش
ور تنور نوح بندد هیزمش / ور دم عیسی بود آتش دمش
ور تو بر خوانی هزاران بسمله / بر سر آن لقمهٔ پر ولوله
عاقبت خاصیتش ظاهر شود / نفس از آن لقمه ترا قاهر شود
در ره طاعت تو را بیجان کند / خانهٔ دین ترا ویران کند
ور ترا از نیت پاکی برد راه / چاره خود کن که شد نیت تباه
از هوس بگذر رها کن کش و فش / پا ز دامان قناعت در مکش
گر نباشد جامهٔ اطلس تو را / کهنه دلقی ساتر تن بس ترا

[illegible]

در نیابد شانه از بهر ریش / شانه نتوان کرد با انگشت خویش
هر چه بینی در جهان دارد عوض / در عوض گردد ترا حاصل غرض
بی‌عوض دانی چه باشد در جهان / عمر باشد عمر قدر آن بدان

ابذلوا ارواحکم یا عاشقین / ان تکونوا فی هوانا صادقین
وندرین راهی که این ره آگه است / کین همیشه هیچ بی سنگ است
گوی دولت آن سعادتمند برد / کو بپای دلبر خود جان سپرد
گر همی خواهی حیات و عیش خوش / کاو نفس خویش را اول بکش
در جوانی کن نثار دوست جان / رو عوان بین ذلک را بخوان
پیر چون گشتی گران جانی مکن / گوسفند پیر قربانی مکن
شد همه بر باد ایام شباب / بهر دین بگذر ز نمودی شتاب
عمر تا از نیمه بگذشت و نبود / کی بکار آید گر دی آنچه بود
حالیا ای عندلیب کهنه بال / ساز کن فعال و تکیه بر بال
تا که دانی زیانت را ز سود / توبه است نسیه گناهت نقد بود

[illegible]

[illegible]
ایها الناسی عهود قد [illegible]
ایها المحروم من تلک العیوب

گنج علم ما ظهر مع ما بطن / گفت از ایمان بود حب الوطن
این وطن مصر و عراق و شام نیست / کاین وطن شهریست کورا نام نیست
زانکه از دنیاست این اوطان تمام / مدح دنیا کی کند خیر الانام
حب دنیا هست راس هر خطا / از خطا کی می‌شود ایمان عطا
ای خوش آنکو یابد از توفیق بهر / کاورد رو سوی آن بی‌نام شهر
تو درین اوطان غریبی ای پسر / خو بغربت کرده‌ای خاکت بسر
آنقدر در شهر تن ماندی اسیر / کان وطن یکباره رفتت از ضمیر
رو بتاب از جسم و جان را شاد کن / موطن اصلی خود را یاد کن
تا بچند ای شاهباز پر فتوح / باز مانی دور از اقلیم روح
حیف باشد از تو ای صاحب نظر / کاندرین ویرانه ریزی بال و پر
تا بکی ای هدهد شهر سبا / در غریبی مانده باشی بسته پا
جهد کن این بند از پا باز کن / بر فراز لامکان پرواز کن
تا بکی در چاه طبعی سرنگون / یوسفی یوسف بیا از چه برون
تا عزیز مصر ربانی شوی / وارهی از جسم و روحانی شوی

ایها القلب الحزین المبتلا
فی طریق العشق انواع البلا
کن [illegible]
[illegible]

غیر ناکامی درین ره کام نیست / راه عشق است این ره حمام نیست
نیست جز تقوی درین ره توشه / نان و حلوا را بنه در گوشه
نان و حلوا چیست جاه و مال تو / باغ و راغ و حشمت و اقبال تو
نان و حلوا چیست فرزند و زنت / کو فتاده همچو غل در گردنت
نان و حلوا چیست این طول امل / وین غرور نفس و علم بی عمل
نان و حلوا چیست گویم با تو فاش / اینهمه سعی تو از بهر معاش
چند باشی بهر این حلوا و نان / زیر منت از فلان و از فلان
بردای حلوا و نان آرام تو / شسته از لوح توکل نام تو
هیچ ار کوشش نیابد ای بسیم / حرفة الرزق علی رب الکریم
رو قناعت پیشه کن در کنج صبر / پند خود گیر از سگ آن پیر گبر

عابدی در کوه لبنان بد مقیم / در بن غاری چو اصحاب رقیم
روی دل از غیر حق برتافته / گنج عزت را ز عزلت یافته
روزها میبود مشغول صیام / یک ته نان میرسیدش وقت شام

بود گبری

[illegible]

بود گبری به قرب آن جبل / اهل آن قریه همه گبر و دغل
عابد آمد بر در گبری ستاد / گبر او را یک دو نان جو بداد
بستد آن نان را و شکر او بگفت / وز وصول طعمه اش خاطر شکفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر / تا کند افطار با قرص شعیر
در سرای گبر بد گرگین سگی / مانده از جوع استخوانی و رگی
پیش او گر خط پرگاری کشی / شکل نان بیند بمیرد از خوشی
بر زبان گر بگذرد لفظ خبر / خبز پندارد رود هوشش ز سر
کلب در دنبال عابد پو گرفت / آمد از پی زود و رخت او گرفت
زان دو نان عابد یکی پیشش فکند / پس روان شد تا نیابد زو گزند
سگ بخورد آن نان و از پی آمدش / تا مگر بار دگر آزار دش
عابد آن نان دگر دادش روان / تا که از آزار او یابد امان
سگ بخورد آن نان و از دنبال مرد / شد روان و روی خود واپس نکرد
همچو سایه از پی او میدوید / عف عفی میکرد و رختش میدرید
گفت عابد چون بدید آن ماجرا / از سگی چون تو ندیدم ای حیا

[illegible]

گاه گاهی فکر گردد از طعام من / در تقاضای شیخ گردد کام من
بگذرد دقیقه کین نام دوست / نه زبان یابم نشان نه ز سخن
بگذرد بسیار بر من صبح و شام / لا ادری خبزاً و لا ابقی طعام
چونکه بر درگاه او پرورده ام / رو بدرگاه دگر ناورده ام
هست کارم بر در آن پیر گبر / گاه شکر نعمت او گاه صبر
تا قمار عشق با او باختم / جز در او من دری نشناختم
تو که نامد یکی نانت بدست / در بنای صبر تو آمد شکست
از در رزاق رو برتافتی / بر در کبری روان بشتافتی
بهر نانی دوست را آشفتی / کرده با دشمن او آشتی
خود بده انصاف ای مرد گزین / هیچ ار کیست فز با تو به بین
مرد عابد زین سخن مدهوش شد / دست خود بر سر زد و بیهوش شد
ایکه نفس بهانه یاد گیر / این نصیحت از سگ آن گبر پیر
پس تو گر زد صبر سگ بیدری / از سگ گرگین گبران کمتری

فصل فی ذم اهل الریا والتدلیس الذینهم اعظم جنود ابلیس

[illegible]

[illegible]

٧٣

بر سر کار تو اندیشه و نهار / سعی در تحصیل جاه و اعتبار
وین فروشی از پی نان حرام / مکر و حیله بهر تسخیر عوام
خوردن مال شهان با زرق و شید / گاه حیث عمرو گاهی حیث زید
این عدالت با وجود این صفات / هست دایم بر قرار و بر ثبات
بر سر شرع جلی گردد دلاویس / این عدالت هست گرده تلبیس
می نباید اختلال از هیچ چیز / چون وضوی محکم بی بی تمیز

بود در شهر هری پیره زنی / کهنه رندی حیله بازی پرفنی
نام او بی بی تمیز خال دار / در نمازش بود رغبت بیشمار
با وضوی صبح حقی میگذارد / نامرادان را بسی دادی مراد
کم نشد حاجی ز دانش از قلم / بر مراد هر کسی میزد رقم
در نماز او بسی ورد بود / دائما طاحونه اش در گرد بود
بابها مفتوحة لله الخیر / رحلها مرفوعة للفقر عیز
از نه هر کس که حبی بست زن / شدی ز او بکال مشغول تمام

[illegible]

فصل فی ذم اصحاب التکبر

[illegible]

بهر طبع رفضت معرکه / ساختی شادی اندر مهلکه
تا که عامی چند سازی رام خود / با صد افسون آوری در دام خود
چند گفتی بهر بیان لاف / چند بیابی گزاف اندر گزاف
نه ز وجهت محکم آمد نه اصول / شرم بادت از خدا و از رسول
اندرین ره چیست دانی عقل تو / این ریای در بس نامعقول تو
درس اگر قربت نباشد زو غرض / لیس درس انه نفس المرض
ای بدولت بر فراز عرش تاخت / آنکه خود را از مرض آزاد ساخت

نان و حلوا چیست اسباب جهان / کافت جان گشتست و جهان
آنکه از قرب خدا دورت کند / آنکه از راه هدی کورت کند
آنکه خود را بر سر او باختی / وز ره تحقیق دور انداختی
شد گرد این نان و حلوا کام تو / برد دیگر رونق اسلام تو
بر دلت این بار اندر پیچ و بن / کوه غم در پای آتش قطع کن
بشکن بزن زین حلوا و نان / وارهان خود را از این بار گران

[illegible]

[illegible]

کفش پرورست از قطار شمار / کار فرهنگ در لیل و نهار
عارفش گفت آنکه بهرش در تک است / حاصلت زو چیست گفتا اندکی
آنچه مقصود است صاحب ضمیر / بر نیاید زان اگر عمر عسیر
گفت عارف آنکه اینی روز و شب / از پی تحصیل آن در تاب و تب
شغل از او قبله خود ساختی / عمر خود را بر سر آن باختی
آنچه زان منحوی حاصل نشد / آنچه زان منحوی و حاصل نشد
دار عقبی کان ز دنیا برتر است / وز پی او عمر خواجه کمتر است
چون شود حاصل ترا خیری از آن / من نگویم خود بگو ای کشته دان

فصل فی ذم قرب السلاطین

نان و حلوا چیست دانی ای پسر / قرب سلطان است زان القرب الحذر
میرد هوش از سر و از دل قرار / الفرار از قرب سلطان الفرار
قرع اگر خوش همت ابا حت / کام ازین حلوا و نان شیرین شدست
قرب سلطان آفت جان تو شد / پای بند راه ایمان تو شد
حیف باشد از تو ای صاحب سلوک / کا نهی تن در پی تعظیم ملوک

[illegible]

حکایت

نوجوانی از خواص پادشاه | میشدی با شوکت و تمکین به راه
هی رغم خال و سر پر از هوس | جمله اسباب تنعم پیش و پس
بر یکی عابد بران صحرا گذشت | کو علف میخورد چون آهو بدشت
هر زمان از ذکر حی لایموت | شکر گویان کش میسر گشت قوت
نوجوان زو شیر خرامید و بگفت | که شده با وحشیان از قوت جفت
سبز گشته چهره زمرد رنگ تو | چونکه ناید جز علف در چنگ تو
شد تنت چون عنکبوت از لاغری | چون گوزنان چند در صحرا چری
گر چو من بودی تو از خدام شاه | در علف خوردن نشد عمرت تباه
پیر گفتش ای جوان نامدار | کت بود از خدمت شه افتخار
گر تو چون من نیز میخوردی علف | می نشد عمرت درین خدمت تلف

فصل فی ذم المتکسبین فی المناصب التی تسوق العاقل عن یوم الدین

نان و حلوا چیست ای غره مرد | منصب دنیاست گرد او مگرد
گر بیابانی بود دولت مدام | رو که پاشنه نهی در جهان

[illegible]

[illegible]

74

منصب دنیاست ای نیکو نهاد | آنکه دادی خرمن دین را بباد
ای خوش آن عقبا که ترک دین نکرد | کام از این حلوا و نان شیرین نکرد
ای خوش آن دانا که دنیا را بهشت | رفت همچون شاه مردان در بهشت
ترک دنیا گیر تا سلطان شوی | ورنه گر چرخی تو سرگردان شوی
زهر دارد در درون دنیا چو مار | گرچه دارد از برون نقش و نگار
زهر این مار منقش قاتل است | میگریزد زو هر آنکو عاقل است
زین سبب فرمود شاه اولیا | آن گزین اصفیا و اولیا
حب الدنیا رأس کل خطیئة | ترک الدنیا رأس کل عبادة

فصل حفظ اللسان الذی هو من احسن صفات الانسان

نان و حلوا چیست ای قیل و قال تو | وین زبان پرداری بجدال تو
گوش بگشا لب فرو بند از مقال | هفته هفته ماه ماه و سال سال
صمت عادت کن که از یک گفت کک | میشود ویرانه این تحت الحنک
ای خوش آنکو رفت در حصن سکوت | لب ببست از یاد حی لایموت
خامشی باشد نشان اهل حال | گر بجنبانند لب گردند لال

[illegible]

زین ردا و جبه اشارکج نهاد		این دو بیت مثنوی آمد بیاد

ظاهرت چون گور کافر پر حلل		وندرون قهر خدا عز و جل

از برون طعنه زنی بر بایزید		وز درونت شرم میدارد یزید

زو لبوز این جبه ناپاک را		وین عصا و شانه و مسواک را

ظاهرت گر هست با باطن یکی		را حق را هم ببایدانه کی

ور مخالف شد درونت با برون		رفته باشی در جهنم سرنگون

ظاهر و باطن یکی باید یکی		تا ببایدراه حق را اندکی

فصل فی تضمین الاشعار الی قول سید الاوصیا علیه السلام

ما عبدتک خوفاً من نارک ولا طمعاً فی جنتک بل وجدتک اهلا للعبادة

نان و حلوا چیست ای نیکو سرشت		این عباهای نو بهر بهشت

زاهد دین بود دین کاستن		در عبادت مزد از حق خواستن

رو حدیث ما عبدتک ای فقیر		از کلام شاه مردان یاد گیر

چشم بر اجر عمل از کوری است		طاعت از بهر عمل مزدوری است

فادمان مزد گیرند اگر وه		خدمت با مزد کی دارد شکوه

[illegible]
از نور از لطف و فضلت ابد
[illegible]
فصل فی الشوق الی الاولاع
عن انا من [illegible] العبد و الشوق
[illegible]

بانه‌غی

ادامه این در ورق ۷۶ رو

بسم الله الرحمن الرحیم

لک الحمد یا ذا الجود والمجد والعلی — تبارکت تعطی من تشاء وتمنع
الهی وخلاقی وحرزی وموئلی — الیک لدی الاعسار والیسر افزع
الهی لئن جلت وجمت خطیئتی — فعفوک عن ذنبی اجل واوسع
الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها — فها انا فی روض الندامة ارتع
الهی تری حالی وفقری وفاقتی — وانت مناجاتی الخفیة تسمع
الهی فلا تقطع رجائی ولا تزغ — فؤادی فلی فی سیب جودک مطمع
الهی لئن خیبتنی او طردتنی — فمن ذا الذی ارجو ومن ذا اشفع
الهی اجرنی من عذابک اننی — اسیر ذلیل خائف لک اخضع
الهی لئن عذبتنی الف حجة — فحبل رجائی منک لا یتقطع
الهی فلقنی حجتی — اذا کان لی فی القبر مثوی ومضجع
الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا — بنون ولا مال هناک ینفع
الهی اذا لم ترعنی کنت ضائعا — وان کنت ترعانی فلست اضیع

الهی اذا لم تعف عن غیر محسن — فمن لمسیء بالهوی یتمتع
الهی لئن فرطت فی طلب التقی — فها انا اثر العفو اقفو واتبع
الهی لئن اخطات جهلا فطالما — رجوتک حتی قیل ما هو یجزع
الهی ذنوبی بذت الطود واعتلت — وصفحک عن ذنبی اجل وارفع
الهی ینجی ذکر طولک لوعتی — وذکر الخطایا العین منی یدمع
الهی انلنی منک ... — ...

الراجی

76

ادامه نان و حلوا

یا ندیمی ضاع عمری وانقضی — قم لاستدراک وقت قد مضی
اعطنی کاسا من الخمر الطهور — انها مفتاح ابواب السرور
خلص الارواح من قید الهموم — اطلق الاشباح من اسر الغموم
کاندرین ویرانه پر وسوسه — دل گرفت از خانقاه و مدرسه
نه ز خلوت کام بردم نه ز سیر — نه ز مسجد طرف بستم نه ز دیر
عاقبت خواهم ازین عالم بدر — تا بکام دل کنم خاکی بسر
اسقنی کاسا ایها الساقی الرحیم — بالتی تحیی بها العظم الرمیم
خمرة من نار موسی نورها — انها قلبی وصدری طورها
وانها ارجاع ایام الشباب — من یذق منها عن الکونین غاب
قم ولا تمهل فان الصبح لاح — والثریا غربت والدیک صاح
یا مغنی قم فان العمر ضاع — لا یطیب العیش الا بالسماع
واتل عندی من احادیث الحبیب — ان وقتی من سواها لا یطیب
واطو عنی ذکر ایام الفراق — ان ذکر البعد مما لا یطاق
ثم زمزم لی باشعار العرب — کی یتم الحظ فینا والطرب

واقترح منها بنظم مستطاب — قلته فی بعض ایام الشباب
قد صرفت العمر فی قیل وقال — یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
ثم زمزم لی باشعار العجم — کی یروح الروح منهم ...
وابتدی منها ببیت المثنوی — للحکیم المولوی المعنوی
بشنو از نی چون حکایت میکند — از جدائیها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند — در نفیرم مرد و زن نالیده اند

ثم وخاطبني بكل الالسنة　　قل قلبي بشبه من ذي السنة

انه في غفلةٍ من حاله　　خائفاً في ميله مع قاله

كل آنٍ جاءت قيد جديد　　قائل من جهله هل من مزيد

تائبٌ في الغي قد ضل الطريق　　هائم من سكرةٍ لا تستفيق

عاكف دهراً على اصنامه　　نهر الكفار من اسلامه

كم اناديه وهو لا يصغي النداد　　وا فؤادي وا فؤادي وا فؤاد

يا فؤادي اتخذ قلباً سواه

فهو ما معبوده الا هواه

مثال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

الهي اذقني منك روحاً ورحمةً　　فلست سوى ابواب فضلك اقرع

الهي لئن اقصيتني او طردتني　　فما حيلتي يا رب ام كيف اصنع

الهي حليف الحب بالليل ساهراً　　يناجي ويدعو والمغفل يهجع

وكلهم يرجو نوالك راجياً　　لرحمتك العظمى وفي الخلد يطمع

الهي يمنيني رجائي سلامةً　　وقبح خطيئاتي علي يشنع

الهي فان تعفو فعفوك منقذي　　والا فبالذنب المدمر اصرع

الهي بحق الهاشمي واله　　وحرمة ابراهيم لك اخشع

الهي فانشرني على دين احمد　　نبياً تقياً قانتاً لك اخضع

ولا تحرمني يا الهي وسيدي　　شفاعته الكبرى فذاك المشفع

وصل عليه ما دعاك موحد　　وناجاك اخيار ببابك ركع

بازبینی شد
۱۳۲۱ ش

کتابخانه آستان قدس